

مخاطب‌شناسی حکایت‌های الهی‌نامه (بررسی دیدگاه مُصالح‌ت‌آمیز عطار نسبت به جامعه عصر خود)

دکتر آیانو ساساکی*

چکیده

در آثار عطار به‌ویژه در کتاب *سُترگِ الهی‌نامه*، شخصیت‌های مختلف اجتماعی به‌عنوان نمادهایی برای طالبان و سالکان راه حقیقت و حتی گاهی در قالب «انسان کامل» دیده می‌شوند که با توجه به فضای قصه و حکایت، وظیفه‌ای خاص در پیشبرد اهداف فرادستان عطار بر عهده دارند. نگارنده در چندین سالی که به ترجمه کامل *الهی‌نامه* دست یازیده است، بر این نکته نیک واقف گردیده که شاعر نسبت به افراد زیردست یا ضعیف و حتی در مواردی منفی در جامعه عصر خود مانند پیرزنان، کنیزان، مُختنان، گدایان، خلاف‌کاران و متهمان، اقلیت‌های مذهبی، حیوانات و حتی اشیای فاقد ارزش مادی مانند کلوخ و سوخته نیز نگاه مهرآمیزی دارد و از آنان جهت تبیین مقاصد انسانی و عرفانی خویش استفاده می‌کند. عطار این شخصیت‌ها و حیوانات نسبتاً ضعیف و یا اشیای ناچیز را در مقابل شخصیت‌های مهم جامعه یا حیوانات قوی یا اشیای دارای ارزش قرار داده تا بر خلاف جامعه بیرونی، ارزش آنها را بالاتر به ما ارائه دهد. در این مقاله، سعی بر آن است تا این نگاه معطوف به مصالحت و مدارای عطار به طور روشن و با ذکر شواهدی از *الهی‌نامه*، علی‌الخصوص با توجه به طبقه‌بندی جامعه عصر عطار تبیین گردد تا گامی هر چند کوچک در راه شناخت این شاعر بلندآوازه برداشته شود.

کلیدواژه: عطار، *الهی‌نامه*، مخاطب‌شناسی، مصالحت، مدارا، شخصیت.

*. دانشیار زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه مطالعات خارجی توکیو-ژاپن. (ayanosasaki@hotmail.com)

مقدمه

شعر عطار دارای جوهره‌ای است که از پس قرن‌های طولانی هنوز از قابلیت‌های بالایی در تحلیل مُتون برخوردار است و این امر او را به شاعری ویژه تبدیل کرده که آثارش به مثابه آینه صیقل‌زده و شفاف است که نه تنها از مسایل روحی و عرفانی وی پرده برمی‌دارد؛ بلکه بسیاری از خصوصیات اجتماعی زمانه خویش را برای ما آشکار می‌سازد و در برخی حوزه‌های علمی نیز حرف‌هایی برای گفتن دارد.^۱

به نظر می‌رسد که أسلوب اتخاذ شده از سوی عطار برای به رشته تحریر درآوردن حکایت‌ها در آثار مختلفش به گونه‌ای است که به دلیل وجود «منطقِ گفت‌وگو»، نه تنها باعث ملالت خوانندگان نمی‌شود؛ بلکه پیام خود را در فحوای کلامش به سهولت دریافت می‌کنند. هنر عطار در این است که این کار را به نحوی به انجام رسانده که خواننده علیرغم نامتعارف بودن فضای داستان‌ها و حکایت‌ها از این امر دُچار تعجب و شگفتی نمی‌شود. به عنوان مثال، در عالم واقع و جهان هست‌ها، اشیاء به هیچ وجه با مردان سیاست سُخنی

۱. مقالات بسیاری در زمینه تحلیل آثار عطار به رشته تحریر درآمده است که از میان آنها می‌توان به این پژوهش‌ها اشاره کرد:

پورنامداریان، تقی. (۱۳۹۴)، *عطار و عقاید گنوسی*، مجموعه مقالات همایش بین‌المللی بررسی منظومه فکری و آثار عطار، دانشگاه اصفهان، قطب علمی تحقیق در متون حکمی و عرفانی.

حسینی، مریم. (۱۳۹۰)، *نقد کهن‌الگویی الهی‌نامه عطار*، فصلنامه علمی - پژوهشی کاوش‌نامه، سال دوازدهم، شماره ۲۳.

علیقلی‌زاده، حسین. (۱۳۹۰)، *بررسی و تحلیل شیوه‌های بیان و استدلال در زبان دیوانگان عطار*، مجله علمی - پژوهشی تفسیر و تحلیل مُتون زبان و ادب فارسی، شماره ۱۰.

غلامپور، لیلا؛ طاووسی، محمود؛ اوجاق‌علیزاده، شهین. (۱۳۹۴)، *بازخوانی اساطیری - علمی نظریه ذره در اشعار عرفانی عطار*، فصلنامه علمی - پژوهشی ادبیات عرفانی، شماره ۱۳.

نمی‌گویند و یا مخنثان با زنان و یا اقلیت‌های مذهبی کاری ندارند. فقط عقلای مجانبین امکان نفوذ به همه این طبقات را پیدا می‌کنند و مقدسان از جمله پیامبران این امکان را دارند که با تمام موجودات این جهان رابطه‌ای توأم با تفاهم پیدا کنند. نمونه بارز این همدلی رابطه مکتوم حضرت پیامبر با اُستن حنّانه است که مولوی به طرز زیبایی در دفتر اول مثنوی به آن پرداخته است.

به طور کلی عطار به دلیل حرفه خود که طبابت بیماران بوده، با همه طبقات و اقشار جامعه عصر خود آشنایی داشته و در نتیجه، این شخصیت‌ها، حیوانات و حتی اشیاء را در آثار خود به کار برده است. نگاه عطار به‌ویژه نسبت به شخصیت‌های فاقد مرتبه و مقام در جامعه، حیوانات نجس و اشیای کم‌بها، بسیار مهرآمیز است و حتی می‌شود گفت که از اینها استفاده‌ای خاص و منحصر به فرد در جهت تبیین آرای انسان‌شناسی و خداشناسانه خود نموده است. نگاه عطار به زنان با توجه به مقتضیات مردسالارانه آن عصر، بسیار خاص و ویژه است. معروف‌ترین و شناخته‌شده‌ترین شخصیت زنان در این آثار، زن پارسا و پرهیزکار و دختر کعب که در اولین حکایت و اواخر کتاب مشاهده می‌شوند، هستند.

۱. شخصیت‌های مقابل مردان سیاست (خلفای راشدین و وزیر)

در الهی‌نامه عطار سیاستمدارانی که قدرت بسیاری در جامعه دارند، تحت تأثیر سُخنان عارفانه افرادی قرار می‌گیرند که فاقد هرگونه جایگاه و منزلت اجتماعی هستند؛ اما از نظر روحی و معنوی چنان قدرتی دارند که تنها با رفتار و گفتار خود افراد خطاکار را مُتنبه کرده و آنان را به سرحد پشیمانی می‌رسانند. در میان این طیف، پیرزنان از نقش و موقعیت چشم‌گیری بهره می‌برند؛ زیرا مخاطب آنها در اغلب موارد سلطان محمود غزنوی است. غیر از ایشان وزیری به نام محمد عیسی نیز در برخی حکایت‌های عطار به عنوان مخاطب قرار می‌گیرد.^۱ مردان معمولی مانند پیرمردان، درویشان (گروه گدایان)، صاحبان مشاغل

۱. حکایت «محمد عیسی با دیوانه» (۱۴-۱۲) و نیز ر.ک: در این مقاله ص ۴-۱.

فرو دست نیز دارای نکته‌ها و جملات عبرت‌آموزی هستند که آنها را با مردان قدرت‌مند سیاست در میان می‌گذارند. ناگفته پیداست که در میان این دست از افراد، «عقلای مجانین» جایگاه مُبرزی دارند که تاکنون به شکلی همه‌جانبه و گسترده بدانان پرداخته شده است.

۱.۱. پیامبر

در الهی‌نامه حکایتی مشاهده می‌شود که حضرت پیامبر به خلیفه دوم، عُمَر پند می‌دهد. در حکایت «امیرالمؤمنین عُمَر با تورات» (۵-۶)، عُمَر وقتی تورات را بر می‌دارد، حضرت پیامبر به وی می‌گوید که با تورات بازی کردن ممکن نیست، مگر خود را جهود صرف سازی. عطار در ضمن این حکایت به بیان این نکته مهم می‌پردازد که اگر تو نه جهود کامل باشی نه مسلمان کامل، در موقعیتی قرار گرفته‌ای که به آن «حرام» می‌گویند.^۱

۲.۱. مردان عادی (پیرمردان و درویشان، صاحبان مشاغل پایین)

۱.۲.۱. پیرمرد و درویش

پیرمرد و گدا در الهی‌نامه عطار نیز به سلطان محمود که با شکوه‌ترین و قدرت‌مندترین خلیفه در دوره غزنوی است، بدون هیچ رعایت و ملاحظه‌ای به بیان سُخنان عاقلانه و عارفانه می‌پردازند.

در حکایت «سلطان محمود با آن مرد که همانام او بود» (۴-۱۵)، سلطان یک پیرمرد خمیده پشت و برهنه پا و سر با روی پُر خاک که نامش محمود است را می‌بیند، از او اسمش را می‌پرسد. مرد پاسخ می‌دهد که «من محمود نامم، چو هم نام توأم این خود تمامم». محمود باز از او چنین می‌پرسد که «تو یک محمود و من محمود دیگر، کجا باشیم ما هر دو برابر؟»

جوابش داد پیر و گفت «ای شاه

همی چون هر دو برخیزیم از راه،

۱. دکتر شفیعی کدکنی اشاره کرده است که: «در کتب حدیث، نقل شده ولی به نام گفتار رسول (ص)» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۸، ص ۲۵) اگر اصل داستان همین بوده؛ ولی عطار داستان را به جای نام پیامبر گفتن، به تورات دست زدن تغییر داده باشد، بدون تردید این شاعر عارف منظور و مقصودی داشته است.

شویم اول دو گز زینجا فروتر
 شویم آن‌گاه محمودی برابر
 برابر گر نیم اکنون که خُردم
 برابر گردم آن ساعت که مردم

(عطار، ۱۳۷۸، ص ۴۳۶۰-۴۳۵۸)

این سُخن دارای حکمتی پنهان و پندآموز است که می‌تواند سرلوحهٔ عمل تمام صاحبان قدرت در هر جامعه‌ای باشد.

در حکایت دیگری با عنوان «محمود با درویش بر سر راه» (۹-۱۵)، یک درویش سلطان محمود و سپاهش را سر راه می‌بیند؛ اما با اینکه سلطان در دشت به او سلام کرده، درویش فقط علیکش می‌گوید و می‌رود. سلطان به سپاهش می‌گوید، ببینید آن درویش چقدر دارای غرور و تکبر است و از رفتار نامتعارف او با خود تعجب می‌کند. پاسخ درویش بسیار شنیدنی و قابل تأمل می‌باشد:

بدو درویش گفت ار هوشمندی

گدایی چون تویی بر من چه بندی؟

که در صد شهر و ده افزون رسیدم

به هر مسجد گدایی تو دیدم

چه جو جو نیم جو بر هر سرایی

نوشتند ار پی چون تو گدایی

(همان، ص ۴۴۵۴-۴۴۵۲)

با آوردن این دو حکایت، عطار بر آن است تا بگوید که انسان چه سلطان باشد و چه گدا، بر ارزش‌های انسانی و معرفتی او هیچ تأثیری نداشته و داشتن جاه، مقام و ثروت، به ارزش واقعی یک انسان هیچ ارتباطی ندارد.

۲.۲.۱. صاحبان مشاغل پایین

همه می‌دانیم که در چشم‌انداز انسانی پیرامون مشاغل، مسأله بالا بودن یا پایین بودن هیچ شغلی از نظر ارزشی مطرح نیست؛ یعنی ارزش یک شغل، هر نوع شغلی که باشد، قابل

احترام است؛ اما گازر و خشت‌زن که حدس می‌زنم در جامعه عصر عطار، صاحبان مشاغل نسبتاً پایین تلقی می‌شده‌اند و مردم به آنها اهمیت آن‌چنانی نمی‌داده‌اند؛ اما همین افراد زیردست و فاقد جایگاه، رو به سلطان محمود کرده و واقعیت‌های جهان، انسان و زندگی را بدون هیچ شرم، ترس و ملاحظه‌ای با او در میان می‌گذارند.

۱.۲.۲.۱. گازر و خشت‌زن

در حکایت «سلطان محمود و گازر و خشت‌زن» (۵-۱۵)، سلطان محمود از یک گازر قیمت کلّ رزمه کرباس را می‌پرسد. گازر می‌گوید با این که برای گفتن ده گز کافی است، چرا قیمت تمام کرباس را می‌پرسید؟ در جای دیگر محمود خشت‌زن را هم می‌بیند. محمود قیمت کلّ خشت‌ها را از او می‌پرسد و خشت‌زن جواب می‌دهد که برای قبرتان ده تا خشت بسنده است و:

ز دنیا این دو چیزت هم‌وثاق است
دگر زین چون گذشتی طمطراق است
ترا زین کار اگر سودی رسیده‌ست
جهان انگار تا رودی رسیده‌ست
ز نفسِ شوم بگذر با خرد ساز
به ترکِ ملک گوی و کار خود ساز
چو تواز ملک جز یک دم نداری
مکن کاری که این دم هم نداری

(همان، ص ۴۳۸۲-۴۳۷۹)

سلطان همین که این سخنان عمیق و پرمغز را می‌شنود، دچار غلبه احساسات می‌شود و گریه سر می‌دهد و به آن دو شخص زر بسیاری می‌بخشد و پس از بازگشت به شهر به تعریف آن می‌پردازد.

۲.۲.۲.۱. نمک‌فروش

اما در حکایت «جوان نمک‌فروش که بر ایاز عاشق شد» (۲۴-۱۴)، یک نمک‌فروش که عطار از اواسط حکایت او را گدا می‌خواند، بر ایاز عاشق می‌شود. او درباره عشق خود

با سلطان محمود صحبت می‌کند و این که عشق کدام از آنها بر آن غلام زیبارو بیشتر و واقعی‌تر است. نکته‌ای که جوان به آن اشاره می‌کند، بسیار شنیدنی و خواندنی است. سلطان گاهی او را تهدید می‌کند که اگر دست از ایاز نکشد، جانش در خطر می‌افتد، گاهی مسخره‌اش می‌کند که او هیچ سرمایه‌ای برای عشق ایاز ندارد، گاهی نیز از او می‌پرسد، چرا به ایاز دل باخته و چه چیزی برای او جذابیت بیشتری داشته است. گدا جواب می‌دهد که عاشق هیچ عضوی از اعضای ایاز نیست:

چنین گفت او که «جانم پرخروشش
تو می‌دانی که چیست از دُرّ گوشش
چو آمد حلقه گوشش پدیدار
به جانم حلقه گوشش خریدار
مرا آویزه آن حلقه گوش
چنین آشفته کرد و مست و مدهوش»

(همان، ص ۴۲۵۹-۴۲۵۷)

گدا پس از پرسش شاه می‌گوید که این دُرّ از بحر عشق ما پدیدار آمد و به محمود که خواست در این دریا غواصی کند، چنین پاسخ می‌دهد که:

درین دریاندانی بود غواص
که این را مفردی باید به اخلاص
دو عالم را برافکنده به یک بار
فرورفته درین دریا نگونسار
نفس بگرفته دست از جان بشسته
گهر در قعر دریا بار جُسته
تو بگشاده همه عالم پر و بال
نیابی بوی آن دُر در همه حال

(همان، ص ۴۲۶۹-۴۲۶۶)

محمود ادعا می‌کند که دُر گوشوار ایاز مال او بوده و بدون هیچ زحمتی آن را به دست آورده است؛ اما گدا با قطعیتی تحسین‌آمیز زبان به پاسخ می‌گشاید:

گدا گفتش که «به زین کن تفکر
 تو هرگز کی به دست آورده‌ای دُر
 که این دُر زان تو آن گاه بودی
 که آن در گوش شاهنشاه بودی
 چو در گوش تو نیست آن دُر سرافراز
 ترا با دُر چه کار، این در مکن باز
 اگر شاه جهان بودی وفا گوش
 شهستی نه غلامش حلقه در گوش
 خوش آید رفته عاشق تا به عیوق
 فکنده حلقه‌ای در گوش، معشوق؟
 اگر عاشق تویی چندین مزن جوش
 تو می‌باید که باشی حلقه در گوش
 چو تو آن حلقه در گوشت نداری
 مزن در عشق دم گر هوشیاری»

(همان، ص ۴۲۸۰-۴۲۷۴)

سلطان محمود پس از شنیدن این سخنان دچار شرم و خجلت شده از تخت فرود آمد و داخل بارگاه شد.

۳.۲.۲.۱. بازیار

بازیار به دهقان و کشاورز می‌گویند که نسبت به مشاغل پیشین محترمانه‌تر می‌باشد. در حکایت «نوشیروان عادل با پیر بازیار» (۵-۲)، یک بازیار پیر به پادشاهی که به‌عنوان عدالت‌مشهور و محبوب است، حرف زیبایی می‌زند تا مورد پسند پادشاه قرار گیرد.

۳.۱. خلافتکاران و مُتَهمان (دوالک‌باز)

عطار به نازل‌ترین اقشار اجتماعی توجه کرده و حتی حکایت‌هایی از گناهکاران و زندان نیز تعریف می‌کند تا آنان فرصتی داشته باشند که حرف دل خود را بدون ترس و تردید به گوش سیاستمداران و حُکام جائر برسانند.

در حکایت «سلطان محمود با مرد دوالک‌باز» (۹-۱۸)، محمود از دوالک‌باز می‌پرسد «تو به شاه دوالک‌بازی می‌آموزی؟»

دوالک‌باز گفتش که «ای جهان‌دار

برو بنشین چه می‌خواهی ازین کار؟

نخواهد گشت چون پروانه با شمع

دوالک‌بازی و کوس و عَلم جمع

مجرد گرد و پس این پیشه می‌کن

و گرنه هم چنین اندیشه می‌کن»

(همان، ص ۵۱۹۳-۵۱۹۱)

۴.۱. پیرزن دانا و شجاع

عطار در این گروه از حکایت‌ها که مرکزیتی با حضور زنان دارد، همواره بیان‌کننده نوعی قدرت خاص و ذاتی در آنها است که به دلیل ارزش‌های جامعه مردسالار همواره در گرد فراموشی فرو رفته‌اند. شماری از زنان در این اثر پیرزنان هستند که با سُخنان و کردار تدبیرآمیز خود الگوهای رفتاری قابل توجهی از خود ارائه می‌دهند. پیرزنان در قالب موارد دارای ویژگی‌های مُبرزی هم‌چون شجاعت در رفتار و شهامت در بیان می‌باشند.

در حکایت «سلطان محمود با پیرزن» (۱-۹)، محمود پیرزنی را می‌بیند که برای دادخواه، پیشش آمده؛ اما به او توجهی نمی‌کند. سلطان در شب خوابی می‌بیند که همان پیرزن محمود را با عصایش از گرفتاری در چاهی نجات می‌دهد. فردای آن روز محمود دوباره آن پیرزن را می‌بیند که مردم مشتاق دست زدن به عصایش هستند. محمود از او

می پرسد تو که قدرتی نداری، چرا مردم به تو تکیه می کنند و چطور خودت این بار سنگین را می کشی؟ زن در پاسخ می گوید:

کسی کو بر کشد از چاه پیلی
 ز مستی پشه کی گردد بخیلی؟
 (همان، ص ۲۵۰۵)

و نظر خود عطار این است که:

چو آنجا جاه‌بخشان گم زناند
 همه یاری ده شاهان زناند
 (همان، ص ۲۵۰۶)

حکایت «سلطان محمود در شکار» (۱-۱۵)، محمود که در شکار از لشکرش جدا مانده، با دیدن دود، به خانه پیرزنی می رسد. وقتی محمود از آن پیرزال، مُلک (مُل ملی، از جنس عدس) پخته خواست، پیرزن می گوید که هرگز نمی دهم و علت نبخشیدنش را چنین بیان می کند:

که من مُلک از برای خویش جوشم
 به مُلکت ملک خود کی می فروشم؟
 نیم مُلک ترا هرگز خریدار
 که مُلک من به از مُلک تو صدبار
 جهانی خصم دارد مُلکت از پس
 مرا بی آن همه غم مُلک خود بس

(همان، ص ۴۳۱۶-۴۳۱۴)

وقتی سلطان این سخن عالمانه و حکمت آمیز را از پیرزنی فقیر می شنود، آن چنان تحت تأثیر قرار می گیرد که به یاد مُلک خود گریه می کند. سرانجام یک مشت مُلک را از این پیرزن با بدره ای می خرد و بی درنگ آنجا را ترک می نماید.

نتیجه گیری عطار از این حکایت چنین است:

طریقت چیست؟ غیب راه دیدن
 کم آزاری سبک‌باری گزیدن
 به مشتی مُلک پُر کردن شکم را
 جَوی انگاشتن مُلک و حشم را
 چو مُلک بی‌زوالی نیست امروز
 چه جویی چون کمالی نیست امروز

(همان، ص ۴۳۲۳-۴۳۲۱)

در حکایت «سلطان محمود با پیرزن» (۱۵-۱۲)، محمود در راه یک پیرزال خمیده را می‌بیند و پیشنهاد می‌کند که بار این پیرزن را بر اسب خود بگذارد تا با او همراهی نماید؛ اما اسبش مانند باد می‌رود و پیرزن به گرد اسبش نمی‌رسد. پیرزن چنین می‌گوید:

چو اسبت گرم کردی در دویدن
 که در گرد تو نتوانم رسیدن
 اگر فردا بسی مرکب بتازی
 تو هم در گرد من نرسی چه سازی
 مکن امروز این تعجیل ای شاه!
 که تا فردا به هم باشیم در راه

(همان، ص ۴۴۹۶-۴۴۹۴)

محمود با شنیدن این گفتار، بسیار گریه کرد، عنان بر تافت و با او هم‌عنان شد. عطار در پایان این حکایت، دلیل استفاده از سلطان محمود به عنوان یکی از شخصیت‌های داستانی را نیز چنین واضح بیان کرده است:

تو ای مرد گدا، احسان درآموز

گدایی از چنین سلطان درآموز

(همان، ص ۴۵۰۲)

زنان نه تنها از پادشاهان، بلکه از وزیران نیز انتقاد می‌کنند. یک پیرزن که در حکایت «محمد عیسی با دیوانه» (۱۴-۱۲) قهرمان این داستان می‌باشد، به نظر نگارنده، با وجودی

که در عنوان حکایت کلمه «دیوانه» به کار رفته است، حتمیتی بر دیوانه بودن او وجود ندارد. او تنها به این دلیل که سخن خود را با صراحت بیان می‌نماید، به عنوان یک دیوانه به ما معرفی شده است؛ زیرا عاقلان جامعه فاقد جرأت لازم برای بیان سخنانی هستند که او بدون ترس و دلهره و در کمال شجاعت به زبان می‌آورد. محمد عیسی وزیری قاهر در قرن دهم میلادی می‌باشد. روزی محمد عیسی با تمام جلال و شکوه، با غلامان سوار، با زینت و زیب در شهر بغداد راه می‌روند. یک پیرزن با عصا، با دیدن این رژه «چنین گفتا که هست او مبتلابی:

که حق از حضرتش مهجور کرده‌ست
نگر کنز پیش خویشش دور کرده‌ست
که گر از خویش معزولش نکردی
بدین بیهوده مشغولش نکردی»

(همان، ص ۴۰۴۸-۴۰۴۹)

محمد عیسی با شنیدن این سخن بدون فوت‌زمان، آن را می‌پذیرد و به گنج خلوت پناه می‌برد و مرد دین می‌شود.

۵.۱. عقلای مجانین (بهلول و دیوانه)

عقلای مجانین یا دیوانگان فرزانه که چهارده حکایت از الهی‌نامه را از آن خود کرده‌اند، در آثار عطار جایگاه برجسته‌ای دارند و تأثیر حضورشان در شکل‌گیری گروه گسترده‌ای از داستان‌ها و حکایت‌ها مشهود است. عطار برای بیان مسائل عرفانی و کلامی و نیز مشکلات سیاسی و اجتماعی جامعه عصر خود از حضور این افراد استفاده بالایی کرده و به دلیل عدم مجازات کیفری از سوی جامعه و برخورداری از نوعی آزادی تام، تندترین و صریح‌ترین انتقادهای را از زبان آنها بیان می‌نماید. این افراد به ظاهر دیوانه در کتاب‌های عطار چنان جایگاهی را از آن خود کرده‌اند که تاکنون مورد پژوهش‌ها و تحلیل‌های

بسیاری قرار گرفته‌اند که خود نشانه اهمیت وجودی‌شان در اجتماع ایران در آن دوره می‌باشد.^۱

۲. شخصیت‌ها و حیوانات مقابل مقدسان و عالمان (پیامبران، اولیاءالله، مشایخ، ملوک‌ها و حکیمان)

عطار پیامبران، اولیاء، صوفیان و حکیمان را که معمولاً مورد احترام جامعه قرار داشتند، در گفت‌وگویی با مردم عادی یا حتی مردم ناتوان یا حیوانات وارد می‌کند تا مردم را از طریق آموزه‌های آنان با عرفان آشنا کند.

۱.۲ مردان عادی (درویشان، جوانان، بینندگان)

۱.۱.۲ درویش

در حکایت «سؤال ابراهیم ادهم از مرد درویش» (۳-۱)، ابراهیم ادهم که در زمره زاهدان مشهور عصر خود است، از یک مرد درویش چنین می‌پرسد:

که «بودی با زن و فرزند هرگز؟»

چنین گفت او که نه گفتا «زهی عِزا!»

بدو درویش گفت «ای مردِ مردان

چرا گویی؟ مرا آگاه گردان»

چنین گفت آنکه ابراهیم «کای مرد

هر آن درویش در مانده که زن کرد،

به کشتی درنشست او بی‌خور و خواب

وگر فرزندش آمد گشت غرقاب»

(همان، ص ۱۰۱۹-۱۰۱۶)

۱. برای اطلاعات بیشتر ر.ک: دیوانگان در آثار عطار (بخشی از دریای جان)، نوشته هلموت ریتر، ترجمه عباس زریاب خویی؛ بررسی و تحلیل شیوه‌های بیان و استدلال در زبان دیوانگان عطار، حسین علیقلی‌زاده، فصلنامه تخصصی زبان و ادبیات فارسی، دوره سوم، شماره دهم، زمستان ۱۳۹۰.

عطار در این حکایت نمی‌گوید که این درویش که عیال ندارد از ابراهیم ادهم بهتر است؛ اما این مرد درویش را به‌عنوان نمونه یک انسان کامل تلقی می‌نماید؛ زیرا او هیچ دلبستگی به عیال ندارد و کاملاً آزاد است.

۲.۱.۲. جوان

اما در حکایت «شفیق بلخی و سخن گفتن او در توکل» (۹-۵)، شیخ مدرّس به‌نام شفیق بلخی از پاسخ سؤال جوانی درمی‌ماند و تسلیم می‌شود. شیخ در مجلس در باب توکل وعظ کرده و می‌گوید: من موقع سفر چون به خدا توکل داشتم، به یک درم که همراهم بود، دست نزده‌ام. یک جوان گرم‌رو چنین سؤال می‌کند که بسیار زیبا به نظر می‌رسد:

در آن دم کان درم بستی فرو جیب

کجا بود اعتمادِ جانت بر غیب؟

کجا بود آن توکل آن زمانت

که افگند آن درم در صد گمانت؟

تو آن ساعت مگر مؤمن نبودی

و گر بودی برو ایمن نبودی؟

(همان، ص ۲۵۷۳-۲۵۷۱)

مسلم است که خواننده دقیق، حق سخن را به این جوان دانا می‌دهد.

۳.۱.۲. بیننده ارواح مُردگان

در حکایت «آن بیننده که از احوال مردگان خبر می‌داد» (۱۷-۳)، یک بیننده معروف که ارواح مردگان بر او مکشوف می‌باشد، قهرمان داستان است. به این دلیل که وی از قدرت خاصی برخوردار است، شاید ذکر آن در این مجال مناسب نباشد؛ اما چون یک دانشمند بزرگ معروف ایرانی را مورد انتقاد قرار می‌دهد، بهتر است که به ذکر آن پردازیم. این بیننده به خاک عمر خیام می‌رود، می‌گوید که «این مردی است اندر ناتمامی»:

بدان در گه که روی آورده بوده‌ست

مگر دعوی دانش کرده بوده‌ست

کنون چون گشت جهلِ خود عیانش
عَرَقَ می‌ریزد از تشویرِ جاننش
میان خجلت و تشویر مانده‌ست
وزان تحصیل در تقصیر مانده‌ست

(همان، ص ۴۷۵۳-۴۷۵۱)

عمر خیام شاعر، ریاضی‌دان و ستاره‌شناس بزرگ ایرانی است که رباعیاتش از صد سال پیش از طریق زبان انگلیسی در ژاپن نیز شناخته شده است.^۱ عطار که هم‌شهری خیام نیشابوری است، با شهرت خیام آشنایی کامل داشته است و او را در کمال احترام مورد انتقاد قرار می‌دهد و به این نکته اشاره می‌کند که ناتمامی خیام در راه انسان کامل، به دلیل میل، علاقه و توجه مُفرطِ وی به آموختن علم و دانش است.

۴.۱.۲. خلافاکاران و مُتهمان (فلاش، قمارباز، گناهکار)

مشایخ نامدار به خلافاکاران و بزه‌گران اجتماعی جرأت نشان می‌دهند تا زبان به سُخن گفتن بکشایند و از ناگفته‌های پنهان خود پرده بردارند. در حکایت «شیخ ابوسعید با قمارباز» (۱۸-۱۰) در گروه خلافاکاران مردی را می‌بیند که در قماربازی مرد کار است. شیخ از او می‌پرسد «این امیری را از چه یافتی؟» آن رند نانمازی جواب می‌دهد که «من، این یافتم از پاک‌بازی».

بزد یک نعره شیخ و گفت «دانی

که باشد پاک‌بازی را نشانی

امیرِ پاک‌بازی در جهان است

که کژبازی بلای ناگهان است»

(همان، ص ۵۲۰۳-۵۲۰۲)

۱. لازم به ذکر است که نگارنده صد و ده رباعی از رباعیات خیام را به زبان ژاپنی ترجمه کرده است که در مجموعه‌ای از رباعیات خیام به زبان‌های مختلف و از جمله ژاپنی، به اهتمام پروفیسور حسین صادقی در سال ۱۳۸۹ از سوی انتشارات خانه فرهنگ و هنر گویا به چاپ رسیده است.

در حکایت «شیخ بایزید و آن قلاش که او را حد می‌زدند» (۷-۱۱)، بایزید بسطامی قلاشی که او را حد می‌زدند و خونی شده؛ ولی رو خندان دارد را می‌بیند و از او می‌پرسد: چرا می‌خندی؟ چطور می‌توانی این درد و رنج تحمل کنی؟

جو ابش داد آن قلاش مهجور

که «بود ای شیخ معشوق من از دور

نظر می‌کرد بر من از کناره

نبودش هیچ کاری جز نظاره

چو من می‌دیدمش استاده در راه

نبودم آن زمان از درد آگاه

مرا آن لحظه گرسد زخم بودی

به چشمم چشم زخمی کم نمودی

ستاده بهر من معشوق بر پای

چگونه من نباشم پای بر جای؟»

(همان، ص ۳۱۱۲-۳۱۰۸)

خود عطار نتیجه‌گیری این حکایت را با بیتی بسیار معنارسان و معنادار بیان می‌کند که:

بسی باشد که در دین اهل تسلیم

ز کمتر بنده‌ای گیرند تعلیم

(همان، ص ۳۱۱۷)

در حکایت «جوان گناهکار و ملایکه عذاب که بر او موکلند» (۳-۷)، ملایکه که می‌خواهند هرچه زودتر این جوان گناهکار را به جهنم بیندازند؛ اما خداوند طرفدار او می‌شود و از این کار امتناع می‌ورزد:

خطاب آید که «این از حکمت ماست

که در پرده‌سرای عصمت ماست

چو او را هست پیش ما قراری

شما را نیست با او هیچ کاری

کنون او داند و ما جاودانه

شما را رفت باید از میانه»

(همان، ص ۱۲۰۳-۱۲۳۱)

۲.۲. زنان مختلف (زییده، رابعه، پیرزن، کنیزک)

۱.۲.۲. زییده

زییده هرچقدر هم زن هارون‌الرشید، خلیفه پنجم عباسیان باشد، بهر حال یک زن است نه مرد و هرچه بگوید، موضع‌گیری او نسبت به جنسیت و هم‌جنس‌اش را نشان می‌دهد. از طرفی دیگر در دوره عطار صوفیان از احترام بالایی برخوردار بوده‌اند. در حکایت «مرد صوفی که بر زییده عاشق شد» (۲۰-۳)، صوفی که از روی اتفاق و نه با برنامه، صورت زییده را می‌بیند و ناگهان بر زیبایی او شیفته می‌گردد. زییده که از بانگ و نعره عاشقانه صوفی ملول می‌گردد، کیسه‌ای طلا به او می‌دهد تا ساکت شود. صوفی مُدعیِ عشق به محض دریافت کیسه طلا آرام می‌گیرد. زن دانا که این را می‌بیند، دستور می‌دهد تا محکم آن صوفی را بزنند و تبعیدش کنند. او علت این تنبیه را عدم کفایت و صداقت صوفی در عشق می‌داند و بر آن است که:

که کردی دعوی عشق چو من کس

چو زر دیدی کنونت عشق من بس

ز سر تا بن همه دعویت دیدم

که در دعویت بی‌معنیت دیدم

مرا گر خواستی، اسباب و املاک

زر و سیمم ترا بودی همه پاک

ولیکن چون مرا بفروختی باز

سزای همّت تو کردم آغاز

مرا بایست خواست ای بی‌خبر یار

که تا جمله ترا بودی به یک بار

(همان، ص ۵۵۰۶-۵۵۰۱)

۲.۲.۲. رابعه

در حکایت «حسن بصری و رابعه» (۷-۱۱) حضور یک زن عارف در مقابل عارف بزرگی هم‌چون حسن بصری، دیده می‌شود که با نگاه خاصِ عطار و شیوه ویژه او در پیشبرد داستان‌ها و حکایت‌ها شخصیت یک زن پارسا که به مدارج بالایی از انسانیت و عرفان رسیده است، مشهود می‌گردد. در این روایت، حسن بصری نزد رابعه می‌آید و حیوانات متعددی مانند بُزکوهی و آهو در پیرامون او می‌بیند که همه با ترس از حسن می‌روند. رابعه از حسن می‌پرسد که چه خورده‌ای؟ حسن جواب می‌دهد که پیش از آمدن نزد تو مقداری پیاز و پیه خورده‌ام. رابعه می‌گوید:

که «خوردی پیه این مُشتی پریشان

چگونه از تو نگریزند ایشان؟»

(همان، ص ۲۱۳۱)

عطار پس از روایت این حکایت، نتیجه‌گیری خود را برای ما چنین مطرح می‌سازد:

اگر کم خوردنی باشد چو مورت

بود کم خوردن کرمان گورت

اگر هر روز یک خرما کنی قوت

مسلم مانی از کرمان و تابوت

چو کرمانت برای بند بند است

به یک خرما ازین کرمان پسند است

(همان، ص ۲۱۳۴-۲۱۳۲)

به‌زعم عطار، انسان بایستی اشتهای خود را تحت کنترل قرار بدهد تا در نتیجه این عمل، بتواند جان خود را طهارت دهد، تن را عمارت گرداند و حرمت باطن خود را نگاه دارد.

۳.۲.۲. پیرزن

اما در حکایت «پیرزن با شیخ و نصیحت او» (۱۴-۵)، یک زال که عطار او را با عبارت تشبیهی «شده قد الف کردار او دال» توصیف می‌کند، به شیخی که بر دیوار محراب پشتش را نهاده:

بدو گفتا که «در عینِ هلاکی
 پلیدی، می‌کنی دعویِ پاکی
 بدین شیخی شدی مغرور اصحاب
 برون آی ای جُنب در پیشِ محراب»

(همان، ص ۳۹۲۰-۳۹۱۹)

عطار با این حکایت به مردم پند می‌دهد که کسی که به عبادت و نیکوکاری مشغول شده است، نباید به کارهای خود مغرور شود. عبادت و نیکوکاری برای شناختن خود کافی نیست؛ بلکه تحقق این امر نیازمند عشقی حقیقی و پاکبازانه است:

ز زاهد پختگی جُستن حرام است
 که زاهد هم‌چو خشتِ پخته خام است
 ز سوز و اشک عاشق هم‌چو شمع است
 ازان در سوز و اشکِ خویش جمع است

(همان، ص ۳۹۲۵-۳۹۲۴)

۴.۲.۲. کنیزک

عطار، عبدالله بن مسعود را که از سابقین در اسلام و از صحابه رسول در جنگِ بدر است و در بسیاری از جنگ‌ها در خدمت پیامبر بوده در حکایت «عبدالله بن مسعود با کنیزک» (۲۳-۱۳) با کنیزک خود روبه‌رو می‌سازد. وقتی عبدالله خواست به خاطر پول این کنیزک را بفروشد، کنیزک بسیار غمگین می‌شود و سخت گریه می‌کند، عبدالله علت گریستنش را می‌پرسد. پاسخ او چنین است:

چرا بودم به خدمت پیشِ مردی
 که بفروشد مرا آخر به دردی
 چرا کردم جوانی خرجِ جایی
 که در پیری نهندم در بهایی
 چرا بردم به جایی روز گارم
 که آن خدمت فروش آورد بارم

چرا بر درگه غیریم ره بود
 چو درگاهی چنان در پیشگه بود
 کسی را کان چنان درگاه باشد
 به درگاه دگر چون راه باشد
 تو ای خواجه حدیث من بمیوش
 اگر چه می‌نیرزم هیچ بفروش

(همان، ص ۶۶۵۲-۶۶۴۷)

جالب این است که جبرئیل که این سخن دل‌گداز کنیزک را شنید، به خدا می‌گوید که این کنیزک شایسته برخورداری از موهبت آزادی می‌باشد.

۳.۲. مخنتان

مخنت یکی از افراد فرودست جامعه در دوران عطار و حتی امروز می‌باشد. عطار در این آثار دو حکایت از مخنت آورده؛ اما نگاه وی به این شخصیت برخلاف هنجار آن روزگار، بسیار مهرآمیز است و نتیجه‌گیری که از رفتار او می‌کند، بسیار منطقی به نظر می‌رسد. در حکایت «علوی و عالم و مخنت که در روم اسیر شدند» (۲-۲)، یک علوی، یک عالم و یک مخنت در روم گرفتار کافران می‌شوند. کافران به این سه نفر می‌گویند یا پیش بت سجده کنید یا کشته شوید.

زبان گشاد علوی گفت «ناچار
 به پیش بت بیاید بست زَنار
 که من از جدّ دارم استطاعت
 کند در حقّ من فردا شفاعت»
 زبان بگشاد عالم گفت «من نیز
 نیارم گفت ترکِ جان و تن نیز
 که گر بُت را نهم سر بر زمین من
 برانگیزم شفیع از علم و دین من»

(همان، ص ۸۷۵-۸۷۲)

اما نظر مخنث با اینها متفاوت است:

مخنث گفت «من گمراه ماندم
 که بی‌عون شفاعت خواه ماندم
 شمارا چون شفیع است و مرا نیست
 ز من این سجده کردن پس روا نیست
 چو شمع‌گر بُریدم سر چه باک است
 نیارم سجده بُت کان هلاک است
 نیارم سر به پیش بُت فرو خاک
 ورم خود سر ز تن بُرید بی‌باک»

(همان، ص ۸۷۹-۸۷۶)

پیدا است که این رفتار مخنث از همه مردانه‌تر بوده است. عطار خود پس از ذکر این حکایت چنین می‌گوید:

عجب کارا که وقت آزمایش
 مخنث راست در مردی ستایش

(همان، ص ۸۸۱)

در حکایت «پیر بخاری و مخنث» (۹-۱۰)، پیر بخاری وقتی مخنثی را می‌بیند، دامن خود را از ننگ او دور می‌سازد. مخنث به پیر می‌گوید که امروز نقد من و تو آشکار نیست، روز قیامت نقد هر دوی ما آشکار خواهد شد. چرا امروز دامن از من در می‌چینی؟ پیر همین که این سخن را می‌شنود، به خاک می‌افتد و دلش پر از درد می‌شود. عطار پس از این حکایت، به خواننده چنین می‌گوید:

دلا امروز نقد تو که دیده‌ست
 که دل از وی به ظاهر آرمیده‌ست
 تفحص گر کنی از نقدِ جانت
 تحیر بیش گردد هر زمانت
 بفرمان رو چو داری اختیاری
 دگر با هیچ چیزت نیست کاری

ازینجا گر نکو گر بد بر نندت

بی خود آمدی بی خود بر نندت

(همان، ص ۲۹۵۷-۲۹۵۴)

۴.۲. اقلیت‌های مذهبی

در *الهی‌نامه* عطار برخلاف دیگر متون عرفانی به‌ویژه *مثنوی مولوی*، یهودی و مسیحی همواره مورد احترام هستند. در حکایت «حبشی که پیش پیغامبر آمد» (۹-۱۱)، حبشی که - چنانچه حدس نگارنده درست باشد - یهودی یا مسیحی است. او به نزد پیامبر می‌آید و خواهان توبه است. از پیامبر می‌شنود که خدا گناهانت را ذره ذره می‌دید؛ اما از کرم آنها را می‌پوشانده و برملا نمی‌کرد. همین که حبشی این سخن پیامبر را می‌شنود، آه عمیقی می‌کشد و می‌میرد. پیامبر می‌گوید که «بشتابید ای اصحاب یکسر:

که تا بر کشته حق غرق تشویر

بگریید و پیوندید تکییر»

(همان، ص ۳۱۴۲)

در حکایت «عیسی علیه‌السلام با جهودان» (۱۸-۱۴)، جهودان به حضرت عیسی دشنام می‌دادند؛ اما پیامبر برای آنها با روی و ابروی گشاده دعا می‌گوید. یکی از وی می‌پرسد که «چرا پریشان نمی‌شوی و برایشان دعا می‌کنی؟» مسیح می‌گوید که:

مسیحش گفت هر دل جان که دارد

از آن خود کند خرج آن که دارد

(همان، ص ۴۱۴۹)

۵.۲. حیوانات

حیوانات نیز از طریق رفتار خاصی که از خود نشان می‌دهند، آنچه در دل دارند را به گوش مقدسان عالم می‌رسانند. جالب این است که حیوانات در *الهی‌نامه* عطار به هیچ عنوان با سیاستمداران حرفی نمی‌زنند یا رفتاری از خود نشان نمی‌دهند؛ اما مورچه با حضرت سلیمان سخن می‌گوید، چون حضرت سلیمان تنها پیغمبری است که می‌توانست با حیوانات حرف بزند. در این آثار گربه نیز با یک شیخ به صحبت می‌پردازد.

۱.۵.۲. مورچه

در حکایت «سلیمان داود علیهماالسلام با مور عاشق» (۲-۳)، حضرت سلیمان می‌بیند که یک مورچه بدون اینکه به وی احترام بگذارد، مشغول از بین بردن تلی از جلوی خانه خود است. حضرت سلیمان می‌پرسد چطور ممکن بود به این زودی این تل را از بین ببری؟ مور در پاسخ می‌گوید که «به همت می‌توان رفتن درین راه» و توضیح می‌دهد که «من عاشق یک مور ناپدید هستم. او به من گفت که اگر این تل را از بین ببری و راه را پاک کنی، من به نزد تو خواهم آمد» و چنین می‌گوید:

کنون این کار را بسته میانم
به جز این خاک بردن می‌ندانم
اگر این خاک گردد ناپدیدار
توانم گشت وصلش را خریدار
وگر از من برآید جان درین باب
نباشم مدعی باری و کذاب

(همان، ص ۸۹۸-۸۹۶)

عطار پس از تعریف کردن این حکایت چنین می‌گوید:

عزیزا عشق از موری بیاموز
چنین بینایی از کوری بیاموز
گلیم مور اگرچه بس سیاه است
ولیکن از کمرداران راه است
به چشم خرد منگر سوی موری
او را نیز در دل هست شوری

(همان، ص ۹۰۲-۸۹۹)

در حکایت بعدی با عنوان حکایت «امیرالمؤمنین علی، کرم الله وجهه، با مور» (۲-۴)، مورچه به علی حرفی نمی‌زند؛ اما مشکل رفتار او را گوشزد می‌کند، اما سرانجام او را می‌بخشد. عطار از قول پیغمبر به علی (و خواننده) چنین توضیح می‌دهد:

پیمبرگفت خوش باش و مکن شور
 که پیش حق شفیع شد همان مور
 که یارب قصد حیدر در میان نیست
 اگر خصمی به من بود این زمان نیست

(همان، ص ۹۱۳-۹۱۲)

۲.۵.۲. گربه

در حکایت «شیخ کرکانی با گربه» (۳-۲)^۱، گربه به شیخ کرکانی که قطب وقت خود بود، اعتراضی می‌کند. شیخ در خانقاهش یک گربه داشته که بسیار مؤدب و تمیز بود و همواره جوراب چرمی در پا داشت و هرگز به غذای دیگران دست‌درازی نمی‌کرد؛ اما چون یک روز از ماهی‌تابه تکه‌ای گوشت ربود، خادم شیخ او را سخت تنبیه کرد. گربه از این رفتار ملول و دلگیر شد و در حالی که از دست خادم سخت عصبانی و ناراحت بود، با شیخ قهر کرد. شیخ جوای علیت عصبانیت گربه شد و از گربه نیز سؤال نمود که ناگهان دید که او در حال وضع حمل است و سه بچه گربه به دنیا آورد. شیخ از خادم برآشفته و به خود چنین می‌گوید:

که «گربه، بی‌شکی، معذور بوده‌ست
 ز حظّ خویشتن بس دور بوده‌ست
 ازو این کار نه ترک ادب بود
 ولی از احتیاجش این طلب بود
 کسی را در ضرورت گر مقام است
 شود، حالی، مباحش گر حرام است
 برای بچه کم از عنکبوتی
 برآرد از دهان شیر قوتی

۱. در ترجمه دریای جان از هلموت ریتز، به این حکایت نیز اشاره شده است؛ اما در متن انگلیسی به‌جای

کرکانی «Gurgānī» نوشته شده است. (ریتز، ص ۳۳۸)

ز گربه آن‌چه کرد او نه غریب است
 که پیوند بچه کاری عجیب است
 ترا تا بچه‌ای ظاهر نگردد
 غم یک بچه در خاطر نگردد»

(همان، ص ۱۰۴۷-۱۰۴۲)

شیخ به خادم می‌گوید که از گربه عذرخواهی کند؛ اما اثری نمی‌کند. در آخر شیخ شفاعت می‌کند تا گربه از شاخه درخت پایین می‌آید و به پای شیخ می‌غلطد و حاضران آنجا همه خوشحال می‌شوند.

عطار در نتیجه‌گیری خود چنین می‌گوید:

اگر صد عالمت پیوند باشد
 نه چون پیوند یک فرزند باشد
 کسی کوفارغ از فرزند آمد
 خدای پاک بی‌مانند آمد

(همان، ص ۱۰۵۷-۱۰۵۶)

یعنی پیوند میان مادر (یا پدر) و فرزند از همه پیوندها مستحکم‌تر و قوی‌تر است.

۳.۵.۲ سگ

سگ از جمله حیواناتی است که به دلایل ویژگی‌های زیستی و اکتسابی خاص، پیوسته مورد توجه انسان بوده و در معرض استفاده‌های متعدد و متنوع او قرار گرفته است. هرچند نحوه برخورد و استفاده از این حیوان در جوامع و فرهنگ‌های مختلف، نمودهای متفاوتی دارد؛ اما به طور کلی می‌توان این‌گونه اذعان کرد که این حیوان بیشترین سهم را در کمک‌رسانی به نیروهای انسانی و به‌ویژه مسایل امنیتی در سیر تطور انسان در طول تاریخ بشریت داشته است. (شکیبی، ۱۳۸۹، ص ۳۴) در متون دینی اسلامی «نجس بودن» مهم‌ترین صفتی است که به این حیوان داده شده است؛ از این‌رو در متون ادبی به‌ویژه کتاب‌های صوفیه و آثار عرفانی این حیوان در چارچوب آموزه‌های دینی مورد نقد و استفاده قرار گرفته است. آن‌چه از فحوای حکایات عطار در الهی‌نامه نسبت به این حیوان دیده می‌شود،

نگاه مَلاطفت‌آمیز و انسانی است که از روح و روحیه مصالحت‌جوی شاعر با تمام هستی و موجودات آن خبر می‌دهد.

در حکایت «خواجه جندی با سگ» (۶-۲)، یک مرد از خواجه جندی می‌پرسد که تو بهتری یا سگ؟ استاد ریت در فهرست پایانی چاپ خود، کمال جندی را در زمره اصحابِ نجم‌الدین کبری قرار داده است، (همان، ص ۵۲۳) یعنی او را از اولیای معروف تلقی کرده است. اکنون این سؤال پیش می‌آید که چگونه می‌توان از چنین کسی، چنین سؤالی پرسید؟ در این حکایت، خود سگ نقش اولیه ندارد که به خواجه جندی چیزی بگوید؛ بلکه خود خواجه اصرار دارد که من از سگ بهتر نیستم و می‌گویم:

گر از اوباش راه ایمان برم من
توانم گفت کز سگ بهترم من
و گر ایمان نخواهم برد از اوباش
چو مویی بودمی از سگ من ای کاش

(همان، ص ۹۵۳-۹۵۲)

برداشت نگارنده از قول عطار این است که اگر چه سگ خاک‌نشین باشد و همه آن را پست بدانند؛ اما از این لحاظ که هر دو مخلوق خدا هستند، با انسان هیچ فرقی ندارد.

در حکایت «معشوق طوسی با سگ و فرشته سوار» (۷-۲) نیز سگ نقش معلومی ندارد. معشوق طوسی، یکی از چهره‌های شگفت و گمنام تصوف خراسان در عصر ابوسعید ابوالخیر است. (همان، ص ۵۲۴) روزی در گرما، بی‌خود، به سگی که پیشش آمده سنگ می‌اندازد. ناگهان یک فرشته سوار پدیدار می‌شود و به وی سخت تازیانه می‌زند و چنین می‌گوید:

نمی‌دانی که بر که می‌زنی سنگ
که با او نیستی در اصل هم‌رنگ
نه از یک قالبی با او، بهم، تو
چرا از خویش می‌داریش کم تو؟

(همان، ص ۹۵۹-۹۵۸)

در «مناظره شیخ ابوسعید با صوفی و سگ» (۸-۲)، سگی که به وسیله یک صوفی مورد آزار شدید قرار گرفته است، پیش ابوسعید می‌آید و از او دادخواهی می‌کند. صوفی مطابق معمول به این نکته اشاره می‌کند که چون این سگ با لباس تماس پیدا کرد، من با عصا او را پس زدم. از آنجا که با شنیدن این جواب صوفی، سگ آرام نمی‌گیرد، شیخ یگانه چنین می‌گوید که «تو از هر چه گردی شادمانه:

به جان من می‌کشم آن را غرامت
 بکن حکم و میفکن با قیامت
 و گر خواهی که من بدهم جوابش
 کنم از بهر تو اینچا عقابش
 نخواهم من که خشم آلود گردی
 چنان خواهم که تو خشنود گردی»

(همان، ص ۹۷۶-۹۷۴)

عطار دیدگاه و برخورد ابوسعید را نسبت به سگ چنین لطیف و مهرآمیز بیان کرده است. سگ جواب می‌دهد که چون او جامه صوفی در تنش بود، مطمئن بودم آدم خوبی است، انتظار نداشتم به من گزند برساند. او با بیانی صریح می‌گوید این لباس صوفیانه از این مرد را بگیرد تا همه از شر او در امان بمانند.

در این حکایت ابوسعید نیز متوجه صوفی‌گری ظاهری و فاقد معنای مرد بوده است؛^۱ اما سخن سگ اطمینان خواننده نسبت به این مورد را قطعیت می‌بخشد. آنچه عطار درباره صوفی و نقد رفتار واقعی او می‌گوید، به دیدگاه و نظر حافظ درباره این شخصیت شباهت بسیار دارد؛ زیرا او نیز نسبت به صوفی، شیخ، محتسب و قاضی که در جامعه مورد احترام همگانی قرار دارند، نگاهی سرزنش‌کننده و منفی دارد که شاید بتوان جای پای عطار و تأثیر اندیشه‌های او را در آن پیدا کرد.

۱. در مورد ارادت و اعتقادات عطار به ابو سعید ر.ک: پورنامداریان، تقی. (۱۳۹۰)، ابوسعید ابوالخیر از نگاه عطار (بخشی از دیدار با سیمرخ).

در «سؤال آن درویش از شبلی» (۱۱-۱۲)، سؤال این درویش این است که در سیر به‌سوی خداوند، چه کسی اول از همه برای استقبالتان آمده بود؟ شبلی می‌گوید سگ این کار را کرد. سگی بر لب آب از تشنگی تاب نداشت. روی خود را در آب روشن دیده گمان بُرد سگی دیگر در آب وجود دارد. از بیم سگ دیگر، آب نخورده از آب دور شد؛ اما از تشنگی بی‌قرار شد، خود را در آب انداخت تا سگ دیگر ناپیدا شد. چون سگ دیگر در برابر چشم او از بین رفت به این نکته مهم رسید که آن سگ که رفت، خود سگ است. برگشت و با خود اندیشید که خود شبلی میان او و خدا به‌مثابه حجاب بزرگی است. «ز خود فانی شدم کارم برآمد». بنابراین این سگ به‌عنوان رهبر شبلی، اول از همه در راهم آمده است.

۶.۲. اشیاء (زَنار)

در اینجا بد نیست که برای ارائه آخرین شاهد مثال به حکایت «مرد ترسا و شیخ بایزید» (۳-۷) نگاهی بیندازیم. در این حکایت، شیخ بایزید به زناری که بر میان یک ترسا بسته شده بود، دقت می‌کند. در این حکایت زنار با شیخ سُخن مستقیمی نمی‌گوید؛ لیکن خود شیخ از زنار پندی می‌گیرد. یک ترسا پیش شیخ مسلمان می‌رود و زنار خود را پاره می‌کند. هنگامی که شیخ این صحنه را می‌بیند، گریه می‌کند. کسی دلیل گریه‌اش را می‌پرسد. شیخ چنین پاسخ می‌دهد که بعد از هفتاد سال بند زنار را بگشاید، به یک دم سود به زیان تبدیل نمی‌شود. اگر آن زنار بر میانه من بسته بود، من نمی‌دانم چه کار می‌کردم. این فکر من را دُچار گریه کرد.

۳. شخصیت‌های مُقابل مردان معمولی (مسلمانان و رندان)

۱.۳. زنان

زنان در *الهی‌نامه* سُخنان خود را با شهامت و تهوری سُتودنی به گوش مردان سیاست و حتی مقدسان زمان خود می‌رسانند؛ هر چقدر این نوع گفتار و طرز رفتار خوشایند مردان

نیست؛ اما این ناخوشایندی خللی در تصمیم و ارادهٔ زنان داستان‌های عطار برای بیان مکنونات قلبی خود وارد نمی‌سازد. نکتهٔ درخور توجه این است که عطار خود مرد است؛ اما حکایت‌های پندآموز بسیاری از جانب زنان نقل و روایت می‌کند.

در حکایت «آن زن که طواف کعبه می‌کرد و مردی که نظر برو کرد» (۱۴-۱۵)، زنی که مشغول طواف کعبه بود متوجه شد که مردی در حال نظر انداختن به روی او می‌باشد:

زنش گفتا «گراهل رازی تو
چنین دم کی به من پردازیزی تو
ولی آگه نه‌ای تویی سر و پای
که از که باز مانده‌ستی چنین جای
گر از مردی خود بودی نشانیت
سر زن نیستی اینجا زمانیت
تو اینجا از پی سود آمده‌ستی
نه از بهر زیان بود آمده‌ستی
تو خود را روز و بازاری چنین گرم
زیان خواهی؟ نداری از خدا شرم؟»

(همان، ص ۴۰۹-۴۰۸۶)

در حکایت «پیر زال سوخته دل» (۹-۹)، پیرزنی که قهرمان این حکایت است، خانه‌اش در اثر یک حادثهٔ آتش‌سوزی می‌سوزد و مردم به دلیل ترس از خطر، او را از رفتن به درون خانه باز می‌دارند؛ اما پیرزن بسیار مطمئن است که خدا هرگز خانه‌اش را نمی‌سوزاند. مردم از پیرزن این راز را می‌پرسند و زال فروتنانه اذعان می‌دارد که خدا می‌تواند یا خانهٔ من را بسوزاند یا دلم را. چون خدا دل دیوانه‌ام را سوزانده، دیگر خانه‌ام را نمی‌سوزاند و بدین ترتیب با درایتی خاص و از سر اطمینان، بر عدالت الهی صحه می‌نهد.

در حکایت «مرد ترسا که مسلمان شد» (۵-۵)، یک ترسا مسلمان می‌شود. چون دُچار احساس غرور و پیروزی شد، فردایش به شراب‌خواری پرداخت. مادرش با دیدن این

صحنه زبان به سُخن می‌گشاید و می‌گوید: تو چه کار می‌کنی؟ حضرت عیسی از تو آزرده شد و حضرت محمد نیز دیگر از تو خشنود نمی‌شود.

۲.۳. کودکان

در حکایت «آن طفل که با مادر به بازار آمد و گم شد» (۲۲-۴)، در بازار یک بچه از مادر گم می‌شود. مردم از او نام مادر، نشانی خانه و محله اقامت خانواده‌اش را می‌پرسند؛ اما بچه:

چنین گفتا که «من سرگشته‌راه
 نیّم از مادر و از نامش آگاه
 محلّت می‌ندانم خانه هم نیز
 به جز مادر نمی‌دانم دگر چیز
 من این دانم چنین درمانده بی‌کس
 که اینجا مادرم می‌باید و بس
 من آن دانم که پرخون است جانم
 که مادر بایدم دیگر ندانم»

(همان، ص ۶۲۰۷-۶۲۰۴)

عطار چنین نتیجه می‌گیرد که:

تو خود را منگر و این جان و تن را

جمال او نگر نه خویش‌تن را

(همان، ص ۶۲۱۳)

۳.۳. خلافاکاران و مُتهمان (رندان)

در حکایت «رندی که از دُکانی چیزی می‌خواست» (۲۳-۱۲)، یک رند بیچاره با دُکان‌دار روبه‌رو است. دکان‌دار بد اخلاق به او می‌گوید «تا تو زخم نکنی ندهم هیچ، چو کردی زخم، از من نقد می‌جوی، وگرنه هم چنان می‌باش و می‌گویی». مرد رند بی‌درنگ لباسش را در می‌آورد و می‌گوید:

تنم چون جمله مجروح است اکنون

ازین پس نوبتِ روح است اکنون

(همان، ص ۶۶۲۰)

عطار در بخش نتیجه‌گیری‌اش می‌گوید که این رند که تمام بدنش زخمی شده است، خود عطار می‌باشد.

۴.۳. حیوان (پرنده)

در الهی‌نامه تنها یک حکایت وجود دارد که در آن پرنده‌ای با مردی شروع به سخن گفتن می‌کند. در داستان‌های دیگر که حیوان یا پرنده دارای نقش است، مخاطب نیز یا حیوان یا پرنده است. در حکایت «شعبی و آن مرد که صعوه‌ای گرفته بود» (۱۴-۱۳)، صعوه که گرفتار یک مرد شد، به او می‌گوید که من سه پند سودمند برایت بازگو می‌کنم. اولین پند را در کف دستت، دومین را بر آن شاخه درخت و سومین را بر قله آن کوه می‌گویم. مرد از او می‌خواهد اولین پند را برای او بازگو نماید. صعوه می‌گوید که برای هر آن‌چه که از دست رفت و از تو فوت شد، به هیچ عنوان حسرت نخور. مرد که صعوه را آزاد می‌کند، صعوه روی شاخه درخت می‌پرد و دومین پند را چنین به او می‌دهد که اگر چیز محالی شنیدی، تا خودت آن را ندیده‌ای باورش نکن. مرد که خواستار سومین پند بود، این سخن را شنید که تو ذره‌ای هوش نداری. تو دو حرف پیشین را فراموش کرده‌ای. مگر من نگفتم بر رفته حسرت مخور، محال باور مکن. این را که گفت، صعوه از کوه پرکشید و رفت.

۴. حیوانات ضعیف‌تر در مقابل حیوانات برتر (مور و مُرغ خانگی)

۱.۴. مور

مورچه در فرهنگ اسلامی به دلیل نام‌گذاری یکی از سوره‌های قرآن به اسم او و هم‌صُحبتی با حضرت سلیمان دارای ارزش ویژه و جایگاه بلندی می‌باشد؛ اما توجه به این نکته نیز ضروری است که او به هر حال به‌ویژه آنجا که در برابر زنبور قرار می‌گیرد، موجودی بسیار کوچک و ضعیف است؛ اما عطار در حکایت «زنبور با مور» (۱۵-۱۳)، زنبوری را که همه چیز باب میل اوست و از زندگی لذت می‌برد. او مورچه را که از وضع

موجودِ خود ناراضی است و از آن می‌نالد، ناگهان از طریقِ ساطورِ قصاب به مهلکه مرگ می‌اندازد. حرف مور چنین آمده است:

که «هر کو آن خورد کو را بوَد رای
 نشیند بر مراد خویش هر جای
 همه آنچه‌ش نباید دید ناکام
 همه هم چون تو آن بیند سرانجام
 کسی کو بر مرادِ خود کند زیست
 چو تو میرد بین تا آخرت چیست؟
 چو گام از حدِ خود بیرون نهادی
 به نادانی قدم در خون نهادی»

(همان، ص ۳۷۴۲-۳۷۳۹)

۲.۴. مُرغ خانگی

چون باز پرندهٔ هوایی است و مرغ خانگی نمی‌تواند در هوا بپرد، اگر این نکته را بسنجیم، باز پرندهٔ برتری است؛ اما عطار در حکایت «باز با مرغ خانگی» (۱۷-۲) برتری مرغ خانگی را به ما نشان می‌دهد. روزی باز به مرغ خانگی می‌گوید که تو که همیشه در سایهٔ انسان هستی، چرا به انسان وفا نمی‌کنی. مرغ خانگی پاسخ می‌دهد که من مطلع هستم انسان برای کشتن، مرا خوب می‌پرورد:

تو گر این را وفا دانی جفا به
 بسی کفر از چنین مهر و وفا به

(همان، ص ۴۷۳۴)

۵. اشیاء کم‌ارزش در برابر اشیاء برتر

۱.۵. کلوخ

حکایت «سنگ و کلوخ» (۱۲-۲)، داستان بسیار زیبا و لطیفی است که از جذابیتی هم‌چون قصهٔ کودکان بهره می‌برد. سنگ و کلوخ هم‌سفر بودند که به دریا می‌رسند. سنگ می‌گوید که غرق می‌شوم و در قعر دریا سرگذشتم را تعریف می‌کنم؛ اما کلوخ از وجود و هستی مادی خود فنا می‌شود و هیچ کس نمی‌داند کجا می‌رود. حرف پندآمیز کلوخ این است:

که از من در دو عالم من نمانده‌ست
وجودم یک سر سوزن نمانده‌ست
ز من نه جان و نه تن می‌توان دید
همه دریاست، روشن می‌توان دید

(همان، ص ۳۳۱۰-۳۳۰۹)

۲.۵. سوخته

حکایت «آتش و سوخته» (۱۰-۹) نیز از جذابیت بالایی برخوردار است. عطار به «سوخته» که اصلاً معلوم نمی‌کند، سوختهٔ چه چیزی باشد، به هر حال معمولاً چیزی بی‌ارزش به حساب می‌آید. این سوخته که در نتیجهٔ برخورد آتش و آهن به وجود آمده است، از آتش دربارهٔ کیستی خود مورد پرسش قرار می‌گیرد. سوخته جواب می‌دهد که من آشنای تو هستم؛ اما آتش می‌گوید که تو سیاه شده‌ای و کار من روشنایی بخشی است. حال این سؤال پیش می‌آید که ارتباط این دو چیست:

جوابش داد، حالی، سوخته خوش
که «تاریک از که ام اِلّا ز آتش؟
مرا تو سوختی در روشنایی
کنون گویی نداری آشنایی
چنین چون سوخته من از توام زار
به لطفی سوخته خود را نگه دار»

(همان، ص ۲۶۵۰-۲۶۴۸)

آتش به صداقت سوخته پی بُرد و هم‌آغوش شدند.

نتیجه

همان‌طور که از فحوای مقاله پیدا است، عطار در *الهی‌نامه* خود برخلاف جامعه واقعی، شخصیت‌های طبقه پایین‌تر را نسبت به بالاترها، حیوانات ضعیف‌تر را نسبت به قوی‌ترها و اشیاء کم‌ارزش را نسبت به اشیاء ارزشمند در گفت‌وگوهایی آموزنده در مقابل هم قرار می‌دهد تا بخش عظیمی از حکمت تعلیمی عطار را در قالب صحبت و گاهی نیز پرسش و پاسخ به نمایش بگذارد و از سخنان آنها به یک نتیجه‌گیری عارفانه برسد.

نگارنده با دقت در شیوه تحریر عطار و بررسی حکایت‌هایی که در بردارنده این دست از شخصیت‌ها هستند، به این نتیجه رسید که عطار هم‌چون بسیاری از هم‌سلکان عصر خود، می‌توانسته برای ارائه الگوی انسان کامل از یک مرد استفاده نماید؛ اما او با تیزی و با توجه به نگاه روشن‌فکرانه‌ای که نسبت به معاصران خود به زن و مقوله زنانگی دارد، در اولین حکایت و اواخر کتاب الگوی قهرمان زن را با کشش داستانی ویژه‌ای مطرح می‌نماید تا نگاه مثبت و تحسین‌برانگیز خود را نسبت به این گروه فراموش شده، نشان بدهد. خواسته درونی و مطلوب عطار، دید برابری به جامعه بوده است که حالت آرمان‌خواهانه سراسر جهان می‌باشد. آنچه برای نگارنده مایه تعجب و شگفتی است، این است که نزدیک هشتصد سال پیش یک شاعر عارف چنین تصویر نواندیشانه‌ای نسبت به ایده‌آل داشته است و از آن عجیب‌تر این که ما انسان‌ها علیرغم داشتن چنین پُشتوانه‌ای برای ایجاد الگوهایی در رفتارهای فردی و اجتماعی، پیشرفت چشمگیری در زمینه اخلاقی و در سلوک با قشرهای مختلف اجتماع خود نداشته‌ایم.

منابع

- پورنامداریان، تقی. (۱۳۹۰)، *دیدار با سیمرخ*. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- _____ . (۱۳۹۴)، *عطار و عقاید گنوسی، مجموعه مقالات همایش بین‌المللی بررسی منظومه فکری و آثار عطار، دانشگاه اصفهان، قطب علمی تحقیق در متون حکمی و عرفانی*.
- حسینی، مریم. (۱۳۹۰)، *نقد کهن الگویی الهی‌نامه، عطار، فصلنامه علمی پژوهشی کاوش‌نامه، سال دوازدهم، شماره ۲۳*.
- شکیبی ممتاز، نسرين. (۱۳۸۹)، *داستان دو سنگ (مقایسه داستان «سنگ و لگرد صادق هدایت» و «سنگ بی ارباب سودبری»)*، مجله باران، شماره ۲۶ و ۲۷.
- شفيعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۷۸)، *زبور پارسی (نگاهی به زندگی و غزل‌های عطار)*، تهران: انتشارات آگاه.
- عطار نیشابوری، فریدالدین. (۱۳۷۸)، *الهی‌نامه، تصحیح، شرح و تعلیق محمدرضا شفيعی کدکنی*، تهران، انتشارات آگاه.
- علیقلی‌زاده، حسین. (۱۳۹۰)، *بررسی و تحلیل شیوه‌های بیان و استدلال در زبان دیوانگان عطار*. مجله علمی - پژوهشی تفسیر و تحلیل متون زبان و ادب فارسی، شماره ۱۰.
- غلامپور، لیلا؛ طاووسی، محمود؛ اوجاق‌علیزاده، شهین. (۱۳۹۴)، *بازخوانی اساطیری - علمی نظریه ذره در اشعار عرفانی عطار*. فصلنامه علمی - پژوهشی ادبیات عرفانی، شماره ۱۳.
- Hellmut Ritter(2013), Translated by John O'Kane with Editorial Assistance of Bernd Radtke, *THE OCEAN OF THE SOUL Men, the World and God in the Stories of Farīd al-Din Aṭṭār*, Brill, Leiden-Boston.



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی